

مقاله دوم ، منوچهر جمالی

بهمن ، آئین جمشید بهمن یا هومن ، خرد خودزای جمشیدی که باخدایان ، همپرسی میکند ، وشهر (=جامعه+حکومت) میسازد

جمشید با خردش ، « نخستین شهر » را میسازد
ضحاك با علمی که از اهریمن میآموزد، مغزها را می بلعد
(ضحاك ابتکار ساختن مدنیت را، از خرد انسان میگیرد)

در شاهنامه و در وندیداد و متون پهلوی ، بشیوه گوناگون ، یاد از جمشید میشود . الهیات زرتشتی نمیتوانست چهره نخستین جمشید را که در فرهنگ اصیل ایران داشت ، بپذیرد . در این متن ها ، با جمشید که نزد مردم ایران ، از محبوبیت فراوان برخوردار بود ، برخورد های متفاوت و متناقض میشود . اگر این روایات را گرد هم آوریم ، و باهم بسنجیم ، تناقض میان آنها را بخوبی می بینیم . روایات زرتشتی در اوستا و متون پهلوی ، همگی ، مسخسازی چهره جمشید هستند . توبه نامه جمشید (اساطیر ایران ، عفیفی) ، درست مُدل توبه نامه هائیسست که آخوندها با زور و جبر و تحریف ، از مخالفان اسلام گرفته اند، و امروزه میگیرند در آینده خواهند گرفت . روایات مربوط به جمشید در این متون ، همه باهم متناقضند .

همین تناقضات ، مارا به باز سازی تصویر اصیل جمشید ، راهنمایی میکنند . جمشید (در واقع جفت جم و جما) در فرهنگ اصیل ایران ، نخستین جفت انسان ، و بن ویا تخم همه مردمان جهان بود. این جمشید بن همه مردمانست که باخردش ، نخستین

شهر یا مدنیت را درگیتی میسازد . به عبارت دیگر ، خرد انسان ، اصل آفریننده مدنیت است ، نه خدای فراسوی جهان ، که همگوه با انسان نیست . موبدان زرتشتی ، در وندیداد دستکاری کرده اند ، و اهورامزدا را آموزگار جمشید ساخته اند ، تا به او ، شیوه « خشت سازی » را بیاموزد ، چون خشت ، تخم و بن خانه سازی و شهر سازی شمرده میشد . با این تحریف ، سخن اهورامزدا را ، اصل مدنیت ساخته اند . در حالیکه بهمن ، اصل خرد خندان ، در آمیخته شدن و همپرسی رود و دائیتی ، با تخم جمشید ، از جمشید میروید ، و با این خرداست که به انجمن خدایان راه می یابد ، و همپرس خدایان میشود (جداگانه بررسی خواهد شد) . گوهر جمشید ، و آنچه جمشید میکرد و میاندیشید ، گوهر همه انسانها ، و شیوه اندیشیدن و کار کردن همه انسانهاست .

جم و جما ، گیاه یا درختی بودند که از ریشه ای میروئیدند که دو خدا ، همدیگر را در آغوش گرفته بودند . خدا و انسان باهم یک درختند . ریشه ، جفت خداست ، و تنه و شاخه ، جفت انسان است . تخم خدا ، درخت انسان میشود . این بنیاد فرهنگ ایران در هزاره ها بوده است ، که به کلی با ادیان سامی ، و فرهنگ یونان فرق دارد . جم و جما ، از عشق خدایان به هم ، میروئیدند . این ریشه ، همان بهروج الصنم (بهروز و سن = سننا = سیمرخ) است ، که سپس در افواه و ادبیات ، به شکل « اورنگ و گلچهره » یا « مهر و وفا » یا « ورقه و گلشاه » باقی ماند . این گیاه را « بهروج الصنم + مردم گیاه + مهر گیاه + ادویچ گریک (خوارزمیها) + هه سن بگی (کردها) + شطرنج » مینامیدند . طبعاً انسان ، مستقیماً فرزند خدایان کیهان ، و همگوه آنان بود .

انسان ، از عشقی که بن کیهانست ، به وجود میآید و همگوه با آن عشقست . چنین انسانی ، نه نیاز به پیامبر و واسطه دانش داشت ، نه نیاز به حکومت الهی و فر ایزدی . این انسان ، با همان آسن خرد ، یا خردی که کیهان را میآفریند ، انباز بود . تخمهای که سیمرخ از وجود خود میافشاند ، انسانها بودند . انسانها ، تخمهای سیمرخ بودند . در هر انسانی ، تخم سیمرخ بود . این

انسان ، خردی داشت ، که همگوه خرد خدایانی بود که بن کیهان بودند . و این آسن خرد یا خرد افزونی ، یا سپنتا خرد یا مینوی خرد ، خردی بود که در جستن و آزمودن در تاریکیها ، میاندیشید ، و از گوهر ژرف خود انسان ، میتراوید ، و از هیچ خدائی ، بینش خود را به وام نمیگرفت ، و نیاز به دزدی کردن بینش از یهوه و یازئوس نداشت . دزدیدن بینش از دیگران (که امروزه به شکل تقلید از غرب و از آخرین اندیشه های غرب ، برترین افتخار روشنفکران و پست مدرنیستها ی ماست) ، بزرگترین ننگ بود ، چون « نفی اصالت از انسان بطور کلی بود » .

انسانی که اصالت ندارد ، بینش را میدزدد ، یا به عبارتی که میان ایرانیان متداول بود ، مغز دیگران را فرو می بلعد . در فرهنگ ایران ، خدا یا فرستاده اش ، آموزگار انسان نبودند . خدا برانسان ، قدرت نداشت . خدا ، رابطه آموزگاری با انسان نداشت ، بلکه خرد خدا ، همان خرد انسان بود . آموزگار بودن ، نخستین رابطه قدرتی را ایجاد میکند . این سخن علی ، امام متقیان ، که هرکه حرفی به من بیاموزد ، سید من هست ، برای ایرانی ، يك ننگ بود . آموزشی که ایجاد تابعیت شاگرد را از آموزگار و حاکمیت آموزگار را به شاگرد بکند ، رابطه اهریمنی شناخته میشد ، هرچند که این آموزگار ، خدا باشد . خدا و انسان در فرهنگ ایران ، همخردند ، هماندیشنده اند ، همپرسند (باهم می جویند و باهم می پژوهند) . چنانکه رد پای این اندیشه در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) باقیمانده است .

در فرهنگ اصیل ایران ، خردمند و اندیشمند و دانا ، در دانش و خرد و اندیشه اش ، راد است ، نه آموزگار . رادی در دانش ، که جوانمردی در دانش باشد ، برترین نیکوکاریست . اندیشه و خرد و دانش را میافشاند ، نه آنکه با آن معامله کند ، و در برابر آنچه میدهد ، تابعیت و عبودیت و اطاعت نمیخواهد . رادی در دانش ، به کلی با مفهوم « فرماندهی و حاکمیت خرد برتر یا کل خرد » با « فرمان پذیری و تابعیت خرد کمتر » فرق دارد . خدای ایران ، جوانمرد است . با میتراس ، خدای « دارنده = مالك »

میآید ، که ارثش سپس به اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله میرسد .

حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، بر ضد خرد خودجویشیت که در جستن و آزمودن ، مستقیماً از خود انسان میجوشد . ضحاک ، نماد انسانیت که خردش ، خود زان نیست ، و با اندیشیدن خودش ، به بینش نمیرسد ، و به همین علت ، برای رسیدن به بینش ، پیمان تابعیت با اهریمن می بندد . با ضحاک که همان میتراس میباشد ، مفهوم خرد نازا که بخودی خودش نمیتواند به دانش و بینش برسد ، پیدایش می یابد . خرد جمشید ، خرد بهمنی بود که از او مستقیماً میزائید . با ضحاک ، خردی پیدا میشود که خود نمیتواند به دانش راه یابد . این واقعه ای اسطوره ای نشان میدهد که فرهنگ اصیل ایران ، به بینش وامی ، بسیار بدبین بوده است ، چون نخستین آموزگار را اهریمن دانسته ، و نخستین پیمان را ، پیمان حاکمیت اهریمن و تابعیت انسان دانسته است . اهریمن :

فراوان سخن گفت زیبا و تغز

جوان را ز دانش ، تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز از من نداند کسی

جوان گفت برگوی و چندین مپای

بیآموز مارا ، تو ای نیک رای

بدوگفت : پیمانست خواهم نخست

پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد چنان که بفرمود سوگند خورد این پیمان که جز سخن آموزگار ، سخنی دیگر نشنود ، و هرچه فرمان میدهد ، بکار بندد ، و جز آن کاری نکند ، همان « میثاقیست که ایمان » بر آن بنا میشود . این میثاقست که بنیاد ادیان سامیست . این پیمانست که سرانجام ، به « خوردن مغزها ، یا خردهای جوان ، یا خرد های خود آفرین » میکشد . محتویات « پیمان میتراس » در میترایشته ، و در نقشهای برجسته میتراس در باختر ، باقی نمانده است ، ولی شاهنامه « محتوای این پیمان » را بخوبی نگاه داشته است . در شاهنامه چنین پیمانی ، اهریمنی

خوانده میشود. دین در فرهنگ ایران ، به کلی برضد چنین ایمانی بوده است . با بلعیدن مغزها از دوماری که بر دوش ضحاک روئیده اند ، همه خردها ، سترون میگردند ، و نیازمند آموزگار و معلومات وامی میگردند .

خرد انسان ، ابتکار شهر سازی و شهر آفرینی و قانونگذاری را از دست میدهد . معنای خوردن مغزها بوسیله ضحاک ماردوش ، از عباراتی که در مینوی خرد میآید ، روشن میگردد . مغز دیگران را خوردن ، به معنای « دزدیدن خرد از دیگران است » ، چنانکه در مینوی خرد (بخش ۱ پاره ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹) میآید « از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود . چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش بلکه از چیز دیگری خورد ، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد » . همانسان که رادی ، رادی دانش و خواسته ، باهمست ، دزدی خواسته و اندیشه نیز باهمند . ضحاک که از اندیشیدهای خرد اصیل خود زندگی نمیکند ، خردهای مردمان میدزدد . خوردن مغز جوانان ، از بین بردن نیروی آفریننده شهر سازیست ، چون مغز که در اصل « مزگا » نوشته میشود به معنای (مز + گاه) زهدان ماهست که هلال ماه باشد . و ماه ، نماد شهر آرمانیست .

چنانکه واژه « شهر » در عربی که به « ماه » گفته میشود ، در فارسی به شهر = مدینه گفته میشود . با زایش اندیشه های مغز است که میتوان شهر و مدنیت ساخت . و این بهمن یا هومنست که در چهره های (ماه + گوشورون) پدیدار میشود (ماه نیایش ، ماه ، ماه پُر است که بهرام باشد و گوشورون ، ارتافرورد است که چهره دیگرش رام است) . این خرد ، همان خرد جمشیدیست که هرانسانی داشت ، و با آن میتوانست ، شهر آرمانی (جمکرد = ور جمشید) را بسازد .

این خرد ، خرد شهر ساز و مدنیت ساز بود ، چون این بهروج الصنم که بهروز = بهرام و سیمرغ باشد ، چیزی جز همان « سه تا یکتا » نیست که بن جهان و انسان است . سن یا سننا ، دوچهره

گونگون دارد : يك چهره اش رام نی نواز است که با نواختن نی ، همه مردم را به جشن اجتماع میکشد . و از این جاست که کردها به سیاستمدار ، رامیار میگویند ، چون او یار رام ، خدای شهر ساز است . به همین علت ، به اهلی سازی ، رام کردن میگویند . و واژه مدنیت عربی که به مدینه یاز میگردد ، معرب واژه « مدو نات » است که مرکب از دوبخش : ماد + نات = ماه + نی میباشد که به معنای « ماه نی نواز » است . نام مازندران نیز که « مز نای » باشد ، همین معنا را دارد .

این زرخدای موسیقی است که مدنیت را برپایه جشن همگانی و قداست جان میسازد . چهره دیگر سن = سئنا ، سیمرخ دایه است که نامهای گونگون دارد . از جمله ارتافرورد = فروردین + گوشورون + خرم + فرخ + دی . بدینسان آنچه از دید ما يك جفت است (بهروز + سن) ، سه چهره است ۱- بهرام (بهروز = روزبه) که ماه پر باشد ۲- رام ۳- ارتا فرورد یا دایه (گوشورون + خرم + فرخ) این سه ، سه مرحله از پیدایش بهمن یا هومن هستند که اصل ناپیدای همه اصلهاست . بهمن نیز نامهای گونگون دارد : ۱- اکومن یا اکوان که اصل پرسش و تعجب باشد + ۲- ارکمن ، مینوی ارکه یا خره + ۳- اندیمان . باربد که لحن ها یا دستانهای سی روز ماه را ساخت (این آهنگها و سرودهای کهن را بازسازی کرده است) نام روز دوم را که بهمن باشند ، آئین جمشید نامید . بهمن ، دین جمشید میباشد . دین ، به معنای بینشی است که از ژرفای خود انسان در سرخوشی (دیوانگی) زائیده میشود .

در کردی ، هنوز « دین » ، این سه معنا را نگاه داشته است (دیدن + زائیدن + دیوانگی) . پس بهمن ، شیوه بینش جمشید یا انسان است که از خود او میزاید . اکنون بهمن در آسمان نیز این سه چهره (بهرام = ماه پر + رام + گوشورون = فرخ و خرم و ارتا فرورد) را دارد . و ماه که همان پیشوند مادونات = مدینه (= شهر) باشد ، نماد طیف مدنیت هاست . چنانکه شهر در فارسی معنای گسترده ای دارد . شهر به امپراطوری و به مدنیت جهانی (

جهانشهر (گفته میشود . « شهر » ، این همانی جامعه و حکومت را نشان میدهد . بخوبی دیده میشود که بهمن که امروزه به « خرد نیک » برگردانیده میشود ، اصل شهرسازی و مدنیت سازی بوده است ، و ویژگی هر انسانیت ، و جمشید با همین بهمن یا آسن خرد خودش ، شهر آرمانی ایرانی را میسازد .

الهیات زرتشتی ، مجبور بود که جمشید را از « نخستین انسان » بیندازد . نخستین انسان بودن ، نشان فطرت یا گوهر هر انسانیت . هنگامی که نخستین انسان با خردش ، شهر و مدنیت آرمانی را میسازد ، پس هر انسانی چنین توانائی را دارد . بدینسان امکان قدرت ورزی موبدان از راه دادن فر ایزدی که بر ضد فر کیانی یا جمشیدی بود ، از بین میرفت . به همین علت ، جمشید را يك شاه ساخته اند ، که اگر شهر بهشتی را هم بسازد ، عمل استثنائی يك پهلوان شمرده میشود ، نه گوهر هر انسانی .